

که: هرگاه سرتاجاد و یگانگی بهما داشته باشی، باید سورات عساکر منصوره را به حسب مقدر سرتاجام، و خود وارد حضور عالی گردیده، [که] مورد نوازشات از حد افزون خواهی شد.

در حین ورود رقم مطلع، اوسمی مزبور با جمعی از کدخدایان وریش سفیدان عازم درگاه والا گردید. و شرحی جهت اوسمی بزرگ و شمخال و ملاشعبان و مرتضی علی ولد سرخاب قلمی [نمود] که: در این وقت، برادر حصرت صاحبقران یا سپاه فراوان وارد کناره رود ارس گردیده، و شرحی جهت استمالت ما روانه کرده بود، که ما کدخدایان و وریش سفیدان عازم خدمت والا گردیدیم. و شما سرکردگان نیز ترک برخاش و خصوصت کرده، هرگاه وارد درگاه والا گردید، کارها به حسب مرام خواهد گردید. و مراسله ای نوشته ارسال آن حدود [نمود]، و خود عازم درگاه والا گردید. چون سرکردگان و سرخیلان لزگی از مضمون مراسله اوسمی مطلع شدند، سرافرمانی تابیده، در تدارک مجادله کمر خود را استوار بسته، مصمم قتال و جدال گردیدند.

و مرتضی علی ولد سرخاب، از رفتن اوسمی مکدر خاطر گشته، دردم میکائیل نام غلامی [را] که داشت، و در روز نبرد با رستم داستان و سام نریمان برابری می کرد، مقرر فرمود که موازی ده نفر از غلامان دیگر را برداشته، و متعاقب اوسمی رفته، و در هر مکان و محل که بدان برسد، تسبیح نمایان بدان زده، و از عساکر قزلباش استحضار تمام یافته، مراجعت نمایند.

میکائیل با ده نفر از نواحی چاروتله ایلتارکنان وارد کناره رود اگری چای گردید. و از آن رود گذشته، در کناره آب ارس از غلامات سپاه قزلباش مطلع گردیده و یک نفر از یتیم [های] عساکر منصوره [را] که به جهت آوردن علف از اردو به قدر نیم میل راه دور گردیده بود، گرفته و معاودت کردند.

و در نیمه شب، در میان جنگل به اوسمی و کدخدایان برخورد، خود را برکناره کشیدند که اوسمی و کدخدایان از میانه جنگل گذشتند. چون قدری راه مسافت به هم رسانیدند، چند نفری از چاکران اوسمی یا سدراس اسب و استر که به قدر یکهزار عدد اشرفی [شاه] جهان آبادی و قدری اقمشه و [تخف] از قبیل دوراندهای عمل شعبان و غیره به جهت پیشکش بندگان والا می آوردند، بدان برخورد، و دو نفر از چاکران اوسمی را مقتول، و استران را پیش انداخته، به سمت چار و تله به در رفتند.

سایر چاکران خود را به اوسمی رسانیده، چگونگی مقدمات را عرض کردند. اوسمی ناچار به قدر یکمیل راه به اردوی کیوان پوی مانده، به سرعت تمام خود را به خدمت بندگان والا رسانیده، چگونگی عصیان ولد سرخاب را معروض یاب و سریر معدلت مصیر گردانید.

دردم حسب الامر چنان مقرر گردید، که علینقی بیگ مروی ولد رحمانقلی سلطان، که در مجلد اول ذکر ظهور دلآوری و نامداری آن رقمزد کلک بیان گردیده، و در هنگامی که بندگان ظهیرالانامی وارد الکای مرو گردید، چون آثار رشد و نامداری در

بشره آن ظاهر و لایح دید، ناخود برداشته، و در رکاب عالی خدمت می کرد، در آن محل آن نامدار را مأمور گردانید که متعاقب آن با موازی یکهزار نفر رفته، شاید از قفای میکایل رسیده، و او را گرفته به حضور عالی بیاورند.

نظر به فرمان ظهیرالانامی در آن شب دیجور با آن سپاه منصور عازم نواحی مذکوره گردید. و در آن شب تا طلوع نیر اعظم موازی بیست میل راه را طی کردند، و به کناره رود اگری جای رسیده، و رد جماعت مزبوره در میانه جنگل ظاهر نگردید. و آن روز نیز به عمر عرض راه داغستان رفته، و در محل غروب به منزل نارلی دره رسیده، و چون غلاماتی از رد و پی ظاهر نگردید، در آن منزل توقف [نمودند]، و چون حسب الامر نیز مقرر گردیده بود که هرگاه از قفای میکایل نرسیدند در آن حدود مکث نمایند، تا اینکه موکب عالی نیز وارد گردد، دوسه شبانه روز به امر قراولی اشتغال داشتند، که بندگان والا با سپاه کینه خواه وارد گردیدند.

و یوم دیگر از آن منزل در حرکت آمده، و از رود اگری جای گذشته، قدم در جنگلات داغستان نهادند. و در هر منزلی از منازل مذکوره وارد می شدند، سنگر حصین مرتب می کردند، و به همین ابرام و رویه وارد قلعه قاق محل نشین اوسمی گشتند و در آن حدود مقرر فرمود که غازیان و نامداران طرح قلعه عظیمی انداختند، که در هنگام حرکت به جهت یورش قلعه جاروتله، بنه و آغرق سنگین عساکر منصوره را گذاشته و عازم گردند، و همه روزه قراولان تا پای آق برج، که در ایام سابق شاه جنت مکان شاه عباس صفوی ساخته بودند، رفته و به امر قراولی اشتغال داشتند، و مطلقا اثری از آثار طایفه لژکی ظاهر نمی گردید.

و بندگان والا، در آن روز مجلس عظیمی طرح انداخته، جمیع خوانین و سلاطین [را] که در رکاب ظفر انساب حاضر بودند، از قبیل: خانبان ولد محمد علی خان، که چون صفی خان بغایری سردار گرجستان در هنگامی که نواب ظهیرالانامی در دارالسلطنه تبریز تزلزل اجلال داشتند به رحمت ایزدی پیوسته بود، حسب الامر دارای جهان خانبان را از دارالقرار قندهار به والیگری آن ولایت نامزد کرده و مأمور گرجستان فرموده بود، که در آن اوان با غازیان گرجستانی در رکاب سعادت انساب حاضر بود، و دیگر اغورلوخان حاکم گنجه، و حسنعلی خان برادر اغورلوخان حاکم برده، و محمدقلی خان افشار حاکم شیروان، و محمد رضاخان کرد حاکم مراغه، و امامقلی خان حاکم اردبیل، و مرتضی قلی خان حاکم جماعت دنبلی، و علینقی خان مگری حاکم سوق بلاغ، و سایر سرکردگان و مین یاشیان را به حضور احضار کرده، و کنگاش و مصلحت رفتن جار و تله را نمود.

سرکردگان چنان مشورت دیدند که از آن منزل در حرکت آمده، و اموال و اثاث

۱- جهانگشا (ص ۳۱۷) خلاف این است، و پس از ذکر وصول خیر مرگ ابراهیم خان به مادر، گوید: ... امیراسلان خان قرقلار را به ایالت آذربایجان و صفی خان بغایری را که سردار گرجستان بود، به سرداری آذربایجان تعیین و مقرر فرمودند... اما چون مؤلف عالم آرا خود در این سفر حضور داشته، نوشته این یکی معتبرتر می نماید.

البت سنگین خود را در آنجا گذاشته، در پای آق‌برج قلعه دیگری طیار نمایند، و جمعی از عساکر منصور را در آنجا سکنی داده، عازم جاز و تله کردند. بندگان و الاشان آن رای را پسند فرمود، و در ساختن قلعه عساکر منصور را تحریک فرمود که بزودی به تمام برسانند، که عازم جاز گردند. و غازیان در امورات فرمایشی لوازم اهتمام را مرعی داشتند.

در این وقت دونفر چابار از درگاه گیتی‌مدار از نواحی کابل وارد [شدند]، و ارقام قضا فرجام در خصوص فرستادن جمعی از عساکر مروی که در رکاب عالی هستند، صادر گردیده بود که: چون در این اوان میمنت‌بنیان به تفضلات ملك منان رای سواستمای همایون ما چنان قرار یافته که الکای مرو شاهجان که سرحد ممالک ترکستان و مکن شهریاران و سلاطین آل سلجوق بوده، چون محل عبور مترددین ترکمان [است] و بایر گردیده بود لله الحمد والمنة که از میامن الطاف و عنایات الهی در آبادی آن کوشیده، و در این اوقات که رایات جاه و جلال به عنوان تسخیر و تماشای فیض‌النضای هندوستان عنان عزیمت معطوف فرموده‌ام، جمعی از عساکر نصرت مآثر مروی [را] که در رکاب سعادت فرجام به خدمات و جانفشانی ما قیام و اقدام داشتند، همگی ایشان را مرخص، و از رعایای خراسان نیز جمعی را مأمور آن ولایت گردانیده، و روانه فرموده‌ایم. و ارقام قضا فرجام به جمیع ممالک محروسه شرف‌نفاذ یافته، که در هر ولایت و مزرعه و قریه و بلوکات و توابعات که از سکنه و جماعت مروی در آن حدود بوده باشد، به قدغن تمام خرجی فراوان داده، روانه مرو نمایند.

نظر به فرمان واجبالاذعان بندگان صاحبقران، جمعی از عساکر مروی از قبیل محمد مؤمن‌خان قوللر آقاسی و علینقی‌خان بیگ، و موازی شصت نفر دیگر از عساکر مروی [را] که در رکاب ظفر انتساب نواب ظهیرالانامی بودند، مرخص، و روانه مرو گردانید. و والد مسود این اوراق، مروی [بود] و در [ایام حیات] در سلك قدیمیان در میان غازیان افشار خدمت می‌نمود. و نظر به خدمات سابقه، به خدمت بندگان و الا عرض نمودم که: این حقیر دست از رکاب نصرت انتساب بر نمی‌دارم. و آرزوی من چنان است که مادام الحیات در جاده خدمت‌گزاری مستقیم و برقرار، و در خدمات و فرمایشات پایدار، و از لطف و کرم عالی امیدوار و بهره‌مند گردم.

بندگان عدیم‌المثال ملتس این حقیر را مبذول داشته، مقرر فرمودند که: چه می‌شود که تو در خدمات ما توقف نمایی. و از رفتن يك نفر، هر گاه آبادی به هم رسد، گو نرسد! و این فقیر فرحناك به خیمه خود معاودت کرده، ساکن گشتم.

محمد مؤمن‌خان و علینقی‌بیگ، در خصوص رفتن این حقیر اصرار زیاده از حد کردند که: هر گاه ایل والوس تو می‌رود، تو تنها در این ولایت و غربت پرملالت صاحب دولت و سلطنت خواهی شد؟ من حرف ایشان را رد نموده، همان در رفتن خود ثابت قدم

بودم.

و چون رفتن غازبان مروی برقرار گردید، که صباح دیگر عازم مقصد خواهند شد، در آن شب در واقعه دیدم که فیما بین بندگان ظهیرالانامی و جماعت لزگیه مجادله‌ای در نهایت صعوبت رخ داد، و شده علم بندگان والا سیاه بود، که در این وقت جمعی از جماعت لزگی علمدار را با علم به چهار پاره کرده، و در میان خاک ولجن غوطه دادند. و شکست عظیم بر سپاه ما رخ داد که هر چند اسب دوانیدم، از میان خاک ولجن نتوانستم که بیرون آید. و نواب ظهیرالانامی [را] با اسب خود آغشته خاک و گل دیدم. و جماعت لزگیه غالب آمده، در قتل و غارت ما کوشیدند.

چون از خواب بیدار شدم، بد به فال دیده، و به خدمت بندگان ظهیرالانامی رفته، عرض نمودم که: چون ایل و قبایل من می‌روند و از آن می‌ترسم که کوچ و کلفت مرا از ارض فیض‌بنیان به الکای مرو و شاه‌بجان ببرند، تنها ماندن من در میان چنین اردوی عظیمی خالی از وجه خواهد بود. و هرگاه امر عالی باشد، این حقیر نیز با ایل و الوس خود عازم می‌گردم. بندگان عالی قبول فرموده، وانعام و شفقت بسیاری کرده، مرخص نمود.

واز نواحی مذکوره، منزل به منزل وارد دارالسلطنه تبریز [شدیم]. و از آن ولایت فرح‌انگیز میت والد خود را، که به رسم امانت در امامزاده سید حمزه گذاشته بودم، برداشته و عازم ارض جنت‌مکان گردیدم، و در هنگام ورود بدان آستان عرش‌سجود، والد خود را در صحن مقدس آن حضرت به خاک سپرده، و عازم الکای مرو گردیدم. غرض از این بی‌ادبی آن بود، که هر واقعه که احدی در خواب دیده، هرگاه اندیشه نماید البته در بیداری خیر و شر آن عاید می‌گردد.

و صورت این احوال آنکه: چون بندگان ظهیرالانامی آغر و اغور خود را در قلعه جدید قاق گذاشت، از آن منزل نیز در حرکت آمده عازم جار و تله گردید. و در هنگام ورود آن بلده و آن برج [در] پای قلعه کوه که متصل به طایفه جار است، قلعه جدیدی بنا گذاشت. و توپخانه و قورخانه و سایر اسباب سنگین خود را در آن قلعه جای داد، و نصف عساکر منصوره را پیاده کرده، و به استعداد تمام قدم در آن جبال بی‌مال گذاشتند.

در ودشت، کوه و زمین و زمان	بشد بر زلشکر کران تا کران
همه جنگجو و همه نامدار	دل بر زکین و تن بیقرار
مثال پلنگی که کین آورد	که خواهد مهی بر زمین آورد
نهادند قدم اندر آن کوهسار	که از جان لزگی بر آرند دمار

۱۲۸

دربیان محاربه بندگان ظهیرالانامی در جاروتله داغستان و به قتل آمدن آن خان نوجوان از تقدیرات فلک بی‌بنیان

پهون جماعت لزگیه جاری از ورود عساکر قزلباشیه ونواب ظهیرالانامی مطلع گردیدند. قاسمدان روانه خدمت سرخاب واوسمی بزرگ، که در تبرسران سکنی داشت، فرستاده، قلمی نمودند که: دراین وقت عساکر قزلباش بد معاش به سرداری ابراهیم خان برادر نادر صاحبقران وارد نواحی داغستان گردیده، باید به جهت خاطر ایلیت و دین و [مخالفت با] مذهب امامیه وارد این ولا گشته، واعانت و یگانگی را به عرصه ظهور رسانند.

بعد از رسیدن مراسله اولاً هر یک کوچ و کلفت خود را به مسقااقهای منین کشیده، به نواحی قریم و قیتاق و کیچی فرستادند، و خود دهه در بندهای ممر عام را مسدود کرده، و در محافظت خود اشتغال ورزیدند. و موازی بیست هزار نفر از طایفه تبرسران و ختالیق و آخته پاره و کورلی و غیره به اتفاق اوسمی بزرگ آمده، و سه شبانه روز در آن حدود سورات از طایفه جاری گرفتند.

چون فراولان لزگی استعداد و آراستگی عساکر قزلباشیه را تقریر کردند، [جماعت مزبور معاودت نمودند]. اما در میان جماعت جاری دوفتر سر کرده معتبر بودند؛ در شجاعت قرینه رستم داستان و در سخاوت قرینه حاتم طایی. یک نفر مسمی به ابراهیم دیوانه، و یک نفر به خلیل مشهور بودند. چون از معاودت طایفه لزگی مطلع گشتند، اندیشه و هراس به خاطر خود راه نداده، اولاً به قدر دو هزار نفر از نامداران قدر انداز خود را مأمور در بندها و گذرها و ممرهایی که عبور عساکر منصور بود تعیین نمودند که گرفتند، و خود در جمع آوری سپاه مشغول گردیدند.

اما از آن جانب نواب ظهیرالانامی مقرر فرمود که عساکر شیروانی و گرجستانی به سرکردگی خانجان و محمدقلی خان افشار قدم در آن جبال گذاشته، و هرگاه از طایفه لزگی جمعی آمده و سرهای گذرگاه را گرفته باشند، در دفع آنها کوشیده، حسن خدمات خود را ظاهر سازند. بندگان والا نیز جزایر جیاق خراسانی را مقرر فرمود که به اتفاق علی خان بیگ مین باشی و علی تقی بیگ مین باشی از دریند شهر بر بیلاق قدم گذاشته، در دفع معاندین اشتغال ورزند. ونواب ظهیرالانامی با عساکر منصوره متعاقب عازم آن قله کوه گردیدند.

و در هنگام ورود غازیان گرجی و شیروانی، جماعت لزگیه که سرهای گذرگاه را گرفته بودند، از اطراف آن جبال به انداختن تفنگ مرگ آهنگ قیام و اقدام کرده، به هر تیری دلبری را از پای درمی آوردند. چون عساکر گرجستانی چنان ملاحظه

کردند، فوجی از عقب آن جبال چون مرغ زرین بال قدم بر قلّه آن کوه گذاشته، و از بالای سر آن طایفه به انداختن تفنگ اشتغال داشتند، که غازیان لژگی طاقت صدمه عساکر گرجی را نیاورده، برخی قتیل و اکثری دستگیر و جمعی دیگر از آنها خود را از کوه بر زمین انداخته به خاک برابر گردیدند. و بعضی که در اجل ایشان تأخیری بود، به هزار جان کنن از آن مهلکه جان به ساحل نجات کشیدند.

و از جانب دیگر جزایر چیان خراسانی قدم در قلّه آن جبال گذاشته، به ضرب تیر جزایر مستحفظین در بند بیلاق را درهم شکسته، و سقناقهای ایشان را تصرف کردند. و از اطراف آن جبال غازیان نصرت مآل بر فراز آن جبال به در آمده، و سقناق و قشلاق آن طایفه را تصرف کردند، و نواب ظهیر الانامی با عساکر منصوره قدم در بالای آن جبال گذاشته، خیام دوسری و قلندری جهت بندگان والا و سرکردگان برپای کردند، و آن شب و آن روز در آن مکان توقف [نمودند].

و روزانی دیگر که این خورشید جهان نورد بدین گنبد نیلی نشان باطن لاجورد به کمیت زرین لنگام به جلوه گری در آمده، و عالم قطرانی را به یاقوت رمانی زب و وزینت داده، و به الماس موی شکافی نمود، حسب الامر بندگان والا چنان به نفاذ پیوست که به قدر ده هزار نفر از نامداران آذربایجانی بر بنه طایفه جاری رفته، هر گاه جمعیت و سقناق داشته باشند، در قتل ایشان کوشیده و غارت نمایند. غازیان مذکوره، به نواحی ایشان رفته قلیلی از آن طایفه که در مکان و مسکن خود ساکن بودند، بعد از تلاش و مجادله همگی قتیل و اسیر دست عساکر منصوره گردیدند.

و در چهار فرسخی آن محال، کوچ قوی بنیاد [ی] ملاحظه کردند که در بلندی سر به کبودی افلاک [کشیده] و در بزرگی با کواکب سیار برابری می کرد. جمعیتی در آن جبال دیده، و تفتیش آن طایفه را که کردند، اسرای جماعت مذکوره تفریر کردند که ابراهیم دیوانه و خلیل شیرشکار با معدودی چند در آن مکان سقناق دارند، سرکردگان عساکر قزلباش به قدر دوهزار نفر [را] بدان حدود نامزد گردانیدند که رفته آن جماعت را تنبیه کرده معاودت نمایند. و در هنگام ورود، عساکر منصوره چون قدم در قلّه آن کوه نهادند، ابراهیم دیوانه با معدود چند آن دوهزار نفر را در نیم ساعت نجومی درهم شکسته، و همگی زخم دار و پیریشان روزگار فرار کرده، مراجعت به خدمت سرداران نمودند.

و بندگان والا نیز در آن روز وارد آن مکان که اصل سقناق طایفه جاری بود گردید، چون از ظهور دلاوری آن طوایف مطلع گردید، اراده آن فرمود که جمعی از عساکر منصوره را به جهت دفع و رفع آن جماعت نامزد فرمایند.

خانجان به عرض والا رسانید که: هر گاه غازیان مقرر از همین مکان و از دره ای که دو هزار نفر شکست یافته اند بروند، اگر صد هزار کس باشند، کاری نساخته بی نیل مقصد معاودت خواهند نمود. هر گاه موکب والا از در بند بیلاق تزلزل سنگری که ساخته ایم نمایند، از آن منزل راه علیحده ای جماعت گرجی دیده اند که در کمال سهولت رفته، و تامحلی که جماعت لژگی خبردار شوند، بر فراز آن جبال در آمده،

و بالای سر آن جماعت بر عاقبت را گرفته، و در کمال آسانی سلك جمعیت ایشان را متفرق و پراکنده خواهیم نمود. این رای، بندگان والا را پسند آمده، و مقرر فرمود که عساکر منصوره، قوچ قوچ از آن کتل برخلاف عازم گردیدند.

در این وقت به سمع والا رسانیدند که در عقب این پشته برجی است که به قدر پنج ذرع ارتفاع دارد، و جمعی از طایفه لژگی در آن برج سکنی دارند. حسب الامر بندگان والا به عهد محمدقلی خان بیگلربیگی شیروان مقرر گردید، که با غازیان تحت خود یورش بدان برج برده، و تصرف نمایند.

لظن به فرموده بندگان والا، در محل زوال تا غروب آفتاب یورش بدان برج آوردند، و به قدر دوازده نفر از طایفه لژگی که در آنجا به انداختن تیر مبنگ اشتغال داشتند به قدر چهارصد نفر از نامداران شیروانی را به خاک مذلت انداختند. چون گلوله آن جماعت به اتمام رسید، خود را از بالای برج به زیر افکندند دست به شمشیر کردند، و چندان تلاش کردند که عاقبت به ضرب شمشیر غازیان به قتل رسیدند. و عساکر شیروانی نیز از فراز آن جبال به سنگر خود معاودت نمودند.

اما از آن جانب ابراهیم دیوانه و خلیل لژگی، از حرکت بندگان عالی مطلع گشته، با سرکردگان و سرخیلان خود چنان مشورت نمودند که هر گاه عساکر قزلباشیه از قفای این جبال حرکت کرده، و فراز کوه را بگیرند، عرصه را بهما تنگ کرده، خاک در کاسه سرما خواهند کرد. اولی آن است که توکلت علی‌الله در نیمه شب رفته، سر گذرگاه که مابین دربند بیلاق است بسقو افکندند، و در محل عبور عساکر منصوره از طرفین به ضرب گلوله جانستان دمار از روزگار ایشان به بدن خواهیم آورد. و یا عمکی قبیل واسیر خواهیم شد. و بعد هر گاه زن و فرزندان مان را اسیر نمایند، باری در حیات نخواهیم دید.

سر خود به مردی بیفراشتن میان یلان تخم کین کاشتن به حرف و سخن کمی شود کارچست به شمشیر برنده کرده درست

القصه، سرکردگان و سرخیلان وریش سفیدان طایفه چار وتله در آن روز دوطلب شده، موازی هفتصد نفر از نامداران قدرانداز [را] که با گلوله آتشین خوار در شب تار مهره از قفای مار به در می‌آوردند انتخاب کرده جدا شدند، و به سرکردگی ابراهیم و خلیل ایل و عشایر خود را وداع کرده، در آن شب تار عازم آن امر عظیم گردیدند، و ارد میان آن جنگلات که ممر عرض راه بندگان والا بود گردیدند، و بسقو انداختند. و چندان توقف کردند، که عساکر گرجستانی و شیروانی و مقدم و دنبلی و غیره از آن فراز جبال گذشتند. و از تقدیرات فلکی و مقدرات لم‌یزلی احدی از طایفه قزلباشیه مطلع نگشتند. با وجودی که در میان جنگل در کناره راه سکنی نموده بودند.

بعد از عبور جماعت مذکوره، بندگان ظهیرالانامی یا جزایرچیان خراسانی و چند نفر از خوانین و سرکردگان قدم در آن جبال گذاشتند، و رو بر نشیب کردند، و به میانه آن کتل برخلاف رسیدند، که بیکدومه از دو طرف آن جبال آن گروه خوش اقبال بدانداختن تیر تفنگ پر آهنگ اشتغال نمودند. و جزایرچیان خراسانی نیز ندیده به آتش

دادن جزایر اقدام کرده، و بازار حرب التهاب گرفت، که هر تیری از شست طایفه لزگی جدا می‌گشت، در سینه یک نفر یا دوتنفر از دلاوران خراسانی قرار می‌گرفت. و هر چند که بندگان والا و سرکردگان دیوان اعلی نظر به اطراف و جوانب می‌افکندند، به غیر از تیر تفنگ که چون ژاله‌باران که در موسم بهاران فروریزد احدی را نمی‌دیدند. و بهر جانب که نظر می‌کردند، بدون تیر اجل ناگهان که در سینه و پهلوئی دلیران قرار می‌گرفت احدی را ظاهر نمی‌کردند.

بندگان ظهیرالانامی از فریب و تزویر طایفه لزگی مطلع گشته، هر چند که به جزایر چیان خراسانی تحریک مجادله می‌کرد، آن نامداران کسی را ندیده به کمانداری اشتغال می‌ورزیدند، اما چه فایده که آن طایفه مکار زیر درختان و بالای اشجار قوی بنیان رفته، به کمانداری مشغول گردیدند. و قوجی از آن طایفه فسادپیشه چون ضعف و بیچارگی عاقر نصرت‌مآثر را ملاحظه کردند، قدم جلالت پیش‌نهاد، و بازار حرب التهاب پذیرفت، و موافق و مخالف با یکدیگر آمیخته گاهی دلیران نامدار و مجاهدان دین بر باد پایان‌سبا رفتار [تفنگهای] ثعبان آثار و سیوف رعد‌کردار استوار داشته، [مخالفان‌را] به میان بیته و جنگل ملحق می‌گردانیدند، و گاهی بهادران نامی به تیر مرگ تأثیر غازیان شیرگیر را ترجیح فرموده، از طرفین به زخم تیر و تیغ، آرزوی ضمیر به جنت وسعیر بردند.

در تضاعیف این ناروگیر، ابراهیم دیوانه بندگان ظهیرالانامی را شناخته، تیر تفنگ مرگ آهنگ به جانب آن افکند، از قضای الهی و تقدیرات ازلی آن تیر تفنگ بر سرین بندگان ظهیرالانامی آمده، مجروح کاری گردید، و تیر دیگر بر علمدار آمده که نگون‌وار برهم غلطید. در این وقت اغورلوخان حاکم گنجه خود را به نزد بندگان والا رسانیده، نمره کشید که: فدایت کردم، محل ایستادن نیست. نازبانه بر تکاور زده، خود را به گوشه‌ای برسان، که دشمن به مکر و فریب کار خود را ساخت. بندگان ظهیرالانامی فرمود که: خاک بر سر من، که زنده از معرکه کارزار به در روم، و اغورلوخان در میانه بود، که ناگهان تیر تفنگ دیگر بر سینه آن آمد، که جان را به جان آفرین سیرد. و در آن محل نمره‌ای کشید، و به برادر خود حسنعلی‌خان گفت که: تو بندگان والا را به در بیر، که هر گاه خدا ننموده بدان خللی رخ نماید، فردا به آتش غضب مهابت صاحبقرانی جمیع مملکت آذربایجان خواهد سوخت، که در این وقت تیر تفنگ دیگر بر فرق حسنعلی‌خان آمده، زخمی متکر برداشت. و هر یک از سرکردگان و سرخیلان که به خدمت بندگان والا رسیدند، می‌گفتند که: محل ایستادن نیست. فایده‌ای مترتب نگشته، با معاندین کمانداری کرده، دلیران را تحریص مجادله می‌نمود.

اما از آن جانب ابراهیم و خلیل غبار و آشوب روز محشر و غلغله فرغ‌اکبر معاینه [نموده]، سیاه برانگیخته، قدم مردانگی پیش گذاشته، بر میان عاقر قریب‌باش ریخته، به قتل و غارت قیام نمودند. که در این وقت تیر تفنگ بر بازوی بندگان ظهیرالانامی آمد، که درهم شکست. و در این اثنا تیر دیگر بر مرکب آمده، از پا درآمد. چون ابراهیم دیوانه چنان ملاحظه کرد، دفعه دیگر تفنگ مرگ آهنگ آتش داد، که

برسینه ابراهیم خان آمد، و از جانب دیگر بدر رفت. و بندگان والا تکیه بر درختی داده، قطره آب طلب نمود. در آن محل علی خان بیگ مین باشی مطهره آب بدن داد. چون جرعه‌ای بیاشامید، جان را به جان آفرین تسلیم نمود.

هر که آمد به جهان، اهل فنا خواهد بود. آنکه پاینده و باقی است، خدا خواهد بود. و این قصیه، به تاریخ شهر شعبان سنه ۱۱۵۱ به وقوع رسید.

و در آن روز محنت‌اندوز، تزلزل دربنای ثبات و قرار سربازان نامی و دلوران موکب گرمی راه یافته، خویشتن را در محیط غرقاب هلاک مشاهده نمودند. و قبل از آنکه با خاک تیره برابر گردند، زندگانی را غنیمت شمرده، بر ثبات و توقف سابق تأسف بسیار خوردند، و پشت بر مرگ کارزار کرده، راه سلامت را طالب گشتند. و عساکر لژگیه در آن روز به ضرب و طعن تیغ و سنان بهادران قزلباش را برخاک هلاک می‌افکندند. و از تقاضای فلکی و تقدیرات ازلی، سپاهی با آن شوکت و غرور همگی منکوب و مقهور گشته، هر یک به طرخی و هر شخص به کنفی رو نهادند. و نهنگان لجه پیکار لژگیه، در آن روز فرح‌اندوز خود، و شام غماندوز قزلباشیه، جمع کثیری از طایفه جزایری و تنگچی خراسانی را به قتل آوردند.

و چون جمعی از سپاه قبل از ورود نواب ظهیرالانامی از آن فراز کوه بسنگر خود آمده بودند، و از مقدمه شکست بندگان والا مطلع گشتند، محمد کریم بیگ ایشیک آقاسی باشی افشار، که از منویان بندگان جهانگشا بود، عساکر را حرکت داده، عازم کناره رود ارس گشتند. و جماعت لژگیه متعاقب ایشان آمده، قدری اموال و اسباب که در سنگر افکنده بودند، متصرف گشته، از قفای سپاه می‌رفتند، به اراده آنکه شاید بار دیگر دستبردی زده، سپاه مذکوره را قتل و اسر نمایند. میسر نگردید.

و محمد کریم بیگ مشارالیه، در کمال استعداد و سپاهگیری وارد کناره رود مذکور گردیدند، و در عرض راه حاجان که والی گرجستان بود عساکر خود را برداشته، به سمت کوه البرز رفت. و جمعی از طایفه دربندی و شیروانی به محمد کریم بیگ رفاقت نکرده، عنان بی‌اعتباری را به صوب ولایت و مسکن خود تاییده، روانه گشتند. و آن نامدار به رفاقت صمد بیگ تبریزی و عساکر ترکمان و مقدم و بقیه غازیان خراسانی از رودهای مذکوره گذشته، وارد کناره جسر گشتند. بعضی از رود و برخی از جسر اسبان خود را گنراینده، تا مدت چهار پنج یوم در آنجا توقف نمودند. جسته و گریخته که مانده بودند، ملحق گردیدند. اما جمع کثیری در رود اگرچی جای و قانق جایی ورود ارس و کر طعمه ماهی و غرقاب غضب الهی گردیدند.

اما از آن جانب چون جماعت لژگیه چنان فتح نمایان کردند، جد ابراهیم خان را برداشته، در تابوت شمشاد نهاده، چند نفر حافظ تعیین نمودند که به تلاوت کلام الله اشغال می‌ورزیدند. و ابراهیم دیوانه با عوازی یک هزار نفر عازم کناره رود ارس گردید، و خلیل دیوانه با سرکردگان و سرخیلان لژگی، بنه و آغرق عساکر قزلباشیه که در قاق بود همگی را به تصرف خود در آوردند. و در میان جنگلات و مغاره‌ها در هرجا از عساکر قزلباشیه را می‌دیدند، به قتل می‌آوردند.

اما در هنگامی که محمد مؤمن خان قوللر آقاسی، بیگلربیگی شیروان بود، موازی شاترده نفر از سرکردگان و سرخیلان لژگی راه، به خدمت بندگان ظهیرالانامی به دارالسلطنه تبریز ارسال داشته بود، که در آن حدود محبوس گردانیده، و در زندان سنگی تبریز به قید گران در بند بودند. ابراهیم دیوانه چند نفر از کنخدایان خود را با خدمت محمد کریم ارسال داشته، مقرر کرد که: هرگاه موازی شاترده نفر محبوسین ما را مرخص نمایند، ما نیز جسد ابراهیم خان را به شما خواهیم داد، والا جسد ابراهیم خان را خواهیم سوخت.

سرکردگان مزبور در جواب قلمی نمودند که: محبوسین را ما خود سر نمی توانیم داد، و هرگاه هموزن تنش طلا خواسته باشند، در همین مکان کارسازی می نمایم. چرا که خزانه و صندوقخانه را بیرون آورده بودند. جماعت لژگیه قبول این معنی ننمودند. ناقبت سرکردگان گفتند که: شما چندان توقف نمایید، که ما چگونه مقدمات را به خدمت صاحبقران دوران عرض نماییم. به همین قرار جماعت لژگیه معاودت نمودند. اما از تقدیرات فلکی، شاترده نفر محبوسین که در تبریز در بند بودند، یک نفر احمد نام که از نامداران و سرخیلان جماعت لژگیه بود، از نواحی قریم و قیتاق، دو طلب گشته که رفته جماعت مذکور را از بند نجات داده بیاورد.

و در هنگام ورود به دارالسلطنه تبریز، خود را به لباس سوداگران آراسته، در میدان صاحب الزمان در کاروانسرای ترول نموده، اقمشای که با خود آورده بود به فروش رسانیده، در عوض آن اسبان راهوار تیز رفتار بسیار خوب اتیاع کرده بود. و در شیهای جمعه قدری طعام به زندان آورده. به زندانبانان داده، می گفت که: به محبوسین داده، دعای خیری به جهت من حاصل کن. و چون چند دفعه مگر مراعات دانسته به زندانبانان نمود، دفعه دیگر خواهش تماشای میان زندان را کرده، زندانبانان بدون مضایقه در را باز کرده، آن مرد عیاریشه داخل زندان گردید. و در هنگام تماشا سوهانی با نوشته ای در دامان یک نفر از محبوسین افکنده بیرون آمد.

جماعت محبوسین از راز آن مطلع گشته، در هنگام شب بند و زنجیر خود را گسیخته، منتظر آن بودند که به چه دلیل و برهان آن جماعت را نجات خواهد داد؟ چرا که در و دیوار آن زندان از سنگ سیاه است.

و آن مرد عیاریشه چون کار خود را به اتمام رسانید در نیمه شب به عقب زندان آمده و به زیر زمین نقب زده سرنقب را در میان زندان به در آورد و آن شاترده نفر را از همان مکان به در آورد که به اسبان مذکور سوار گشته و در آن شب از قلعه و حصار بند تبریز بدر آمده به سمت مقصود خود بدر رفتند.

روز دیگر به وقت زوال، زندانبانان در زندان را گشود که محبوسین را آب و نان دهد، اثری از آن جماعت ندید. و چون نقب را ملاحظه کرد از ترس و هراس و خوف بندگان ظهیرالانامی راه فرار پیش گرفته، آن نیز به سمت ارزن الروم بدر رفت. و در همان ایام نیز خبر شکست پندگان والا رسید.

چون سرکردگان لژگی وارد مقصد خود گردیدند، و جماعت جاری از ورود

سرکردگان خود مطلع گشتند، جسد بندگان و الاشان را که در آن محل که سرکردگان قزلباش گفته بودند که «به خدمت صاحبقران دوران عرض می‌نمایم که بهر نحو حسب فرمان قضا جریان بوده باشد از آن قرار مرعی و معمول داشته باشند» از تابوت بیرون آورده، از درختی نگونار آویخته بودند، چرا که سرکردگان ما محبوس‌اند جسد اونیز در عذاب باشد، بعد از ورود سرکردگان خود، جسد بندگان ظهیرالانامی را به آتش سوخته، خاکستر آنرا بر باد دادند.

چرخ فلک بین که چها ساز کرد فتنه، دری در دوجهان باز کرد شور و نشوری به جهان رخ نهاد دولت ایران همه بر باد داد القعه، محمد کریم بیگ و صمد بیگ و سایر سرکردگان، از کنار رود کر در حرکت آمده، بعد از طی مسافت وارد بلده گنجه شدند. و از آن مکان حسعلی خان برادر اغورلوخان را وداع کرده، عازم دارالسلطنه تبریز [گردیدند]. و در هنگام شکست چاپاران رواه درگاه جهانگشا گردانیده، چگونگی مقدمات را به پاپه سریر خلافت معیر عرض نموده بودند. و سرکردگان مذکوره وارد دارالسلطنه تبریز گشته، و در آنجا توقف نموده، و به مراسم ماتم‌داری و سوگواری مشغول گردیدند.

۱۲۹

خبر یافتن حضرت صاحبقران از قتل برادر خود ابراهیم خان و تأسف خوردن و شکایت از فلک غدار کردن و فرستادن امیر اصلان خان به جانب آذربایجان

بر هشیاران این داستان غم‌اندوز، و مستمعان این قصه جگرسوز، پوشیده و مستور نماند که: چون صاحبقران دوران و آن خسرو ممالک‌ستان بلده طبرستان پیشاور را تسخیر فرمود، چند یومی در آن حدود صلاهی عیش و نشاط بدین دنیای بی‌انسان افکنده، با سرکردگان و سرخیلان و ندمای خاص و سرداران با اختصاص به تجرع می‌زالل دایم اشتغال داشت. که ناگاه تراب‌خان بیگ گنجه‌لو و عبدالله بیگ زورآبادی چاپاران سرکردگان دارالسلطنه تبریز وارد درگاه جهان‌بنا گردیدند.

مقربان خاص و غلامان با اخلاص در هنگام می‌کشیدن صاحبقران دوران بسمع آن حضرت رسانیدند که دونه‌ر چاپار، که اثر غم و فراق از بشره ایشان ظاهر است، از نواحی آذربایجان وارد گردیده‌اند، از شنیدن این سخن در آن هنگام شادمانی غم و فراق و ناتوانی در طبع همایون ظاهر گردید، و عرایض چاپاران را مهدی‌خان منشی‌الممالک گرفته، چون بر چگونگی مقتول شدن بندگان ظهیرالانامی مطلع گردید، بی‌تجاشی آب در حدفه چشم مهدی‌خان درآمده، عرایض را در هم پیچید.

بندگان جهانگشا، سرداران و مقرران مجلس فردوس آیین را مرخص فرموده بدخلوت خاص عرایض محمد کریم بیگ اشیک آقاسی باشی و صمد بیگ و سایر سرد کردگان آذربایجان را که مشتمل بر حقایق حالات و شکست یافتن و مقتول گشتن نواب ظویرالانامی بود خواندند و بر مضامین هر یک اطلاع [حاصل] نمودند. بندگان ماحقران را طاعت طاق شده از داغ فراق برادر گرامی خود های های به گریه درآمده اشک حریت از دیده ندامت فرو می ریخت و مضمون این آیات ادا می کرد. نظم

«فلک بر خویش بیجان ازدهایی است
گرفتاریم در بیج و خم او
نبینی کس کزو زخمی نخورده
ز ظلمش هیچ کس سالم نختست
به هر اختر کزو روشن چراغی است
هزاران داغ هست و مرهمی نی
بود پیدا در این شبهای دیچور
چو شیران روز دور است از دورنگی
به جز آزار ما را زوجه رنگ است
سزد کز عیش تنگ خود بنالیم
تورا با هر که رو در آشنایی است
از این گفتار حامی شاه ایران
گاهی با چرخ همدستان همی گشت
همی می گشت کای چرخ ستمکار
اگر تاجم، اگر تختم بدادی
چه حاصل گر جهانم رام گردد
جمع ربع مسکون و دو عالم
مرا نادر کنی اندر زمانه
گاهی گریان گهی سوزان گهی آه
بیا ساقی که شاه هند و ایران
تو می نه می بخور، و شاد می باش

القصه، بعد از جزع و فرع بسیار، و شکایت از این چرخ ناسازگار، امیر صاحبقران قدم در سرای دره خاص گذاشته، آن شب را به معاتم به سربرد.

روز دیگر که این شهباز بلند پرواز در قلله طارم چهارم فلک به جلوه گری در آمد، صاحبقران دوران و آن خسرو ممالکستان با دیده خونبار و دل داغدار قدم از شبستان خاص به سرای دره گردون معاس نهاد، و در بالای تخت نادری قرار و آرام یافت، و سرکردگان عظام و سرخیلان کرام را رخصت بار داده، گفت: مقدمات معالک آذربایجان

۱- آیات بالا تا اینجا از یوسف و زلیخای جامی است، و بقیه را خود مؤلف ساخته و افزوده.

بدهجی است که هرگاه تقریر مقالات و واقعات آن کرده شود، باعث دلیری دشمن و ضعف اکثری از دلیران مفسدکن می گردد. و هرگاه عنان عزیمت بهسوی ممالک ایران معطوف فرماییم، جمیع ایلات و احشامات ممالک هندوستان و بلوچستان و افغانه تعاقب کرده، نگذارند که احدی از این مملکت بهسوی مقصد بدر رود. و هرگاه بدهجی که رای همایون در این وقت اقتضا کرده، که بهجهت تسخیر ممالک هندوستان عنان عزیمت معطوف داشته‌ایم روانه گردیم، گاه باشد که طایفه رومیه و لژگه شومیه قدم در مملکت ایران گذاشته، فساد عظیم بهوقوع انجامد که چاره آن بهیچ وجه منالوجوه میسر نگردد.

حسنعلی خان معیرباشی^۲ و علی خان بیگلرلو که از جمله ندمای خاص و محرمان محفل گردون اساس بودند، بهعرض عاکفان سده سنیه همایون رسانیدند که للالحمد والمنة در مملکت ایران [فرزندی] چون نواب کامیاب سپهر رکاب رضاقلی میرزا بر سریر سلطنت و کامرانی متمکن گردانیده [ای] که از صولت و جبروت و کویک بلندی مرتبه آن نامدار ایلبارس^۳ خان پادشاه ممالک خوارزم یا عاگر اوزبیکه و قزاق و قراقلیاق و قلماق و آرال و قیجاق که وارد کناره رود طزن خراسان گردیده بودند طاقیت نیاورده راه فرار پیش گرفته بهسخت خوارزم بدر رفتند البته بهاقبال بی‌زوال بندگان قدیم‌المثال در دفع همانندین و مخالفین که قدم در مملکت ایران گذارند بهسعی بلیغ ایشان را آواره ساخته در جواب و سؤال هیچکس عاجز و قاصر نخواهد بود. بندگان صاحبقران فرمودند: بیان واقع است آنچه تقریر کردید.

اما در آن محل رای بندگان جهانگشا چنان قرار یافت که فارس معرکه کارزار و نامدار اردوی ظفر شعار امیراصلان خان قرخلو را بهحضور ساطع‌النور اعلی حاضر نمایند و رقم سرداری ممالک آذربایجان را درکف کفایت او گذاشته، چنان مقرر داشت که بهعنوان چپاری عازم آذربایجان گردد و در دارالسلطنه تبریز رحل اقامت افکنده جمیع حکام و مباشرین آن ولایت را بهحضور خود طلبیده سان عاگر هرولایت را دیده اکثر اوقات بهوقت بهار در بیلاقات و منترهات گنجه و قراباغ و گوگجه بیلاقی ایروان بهسر برده و در محل قشلاق در دارالسلطنه تبریز توقف نماید و هرگاه عاگر مخالف ازجانبی عبور نمایند بهاتفاق خوانین و سرکردگان آذربایجان در دفع آن کوشیده حسن نیکوخدمتی را برای جهان آرا ظاهر و لایح سازد. و سفارشات بسیار در خصوص محافظت و محارست ولایت و آراستگی سیاه و عدالت بارعیت [فرمود]^۴.

۲- نسخه: معیارباشی.

۳- ظ: مصطفی خان بیگلرلو.

۴- نسخه: یوالبارس.

۵- درحاشیه صفحه آمده: وصفی خان بنایری که سابق براین بیگلریگی گرجستان بود، در عویش آن اسلمس خان مشهور به خانجان را بهوالیکری گرجستان تفویض و روانه ساخته بود، دراین وقت مجدداً سرداری گرجستان را بدان عنایت فرموده، بهاتفاق امیراصلان خان روانه گردانید. ظ. از جهانگشا، ص ۳۱۷.

[امیر اسلان خان] از رکاب ظفر انساب مرخص و روانه آذربایجان گردید و در هنگام ورود قندهار از مسر کرمان وارد دارالسلطنه تبریز و به نهجی که از مکن عز و جاه امر و مقرر گردیده بود به خدمات مقرر قیام و اقدام داشت.

۱۳۰

رسیدن اخبارات یاغی شدن جماعت بلوچ به حضرت صاحبقران
در نواحی جلال آباد، و فرستادن اماموردی خان ناظر
به کناره دریای محیط

بر ارباب خرد پوشیده و مخفی نماید که هنگام [انعطاف] رایات جاه و جلال به نواحی جلال آباد، چند نفر چاپار از نواحی بندرات از کناره دریای محیط وارد [شده]، و به عرض اقدس رسانیدند که: جمعی از طایفه بلوچ که در کناره بندرکنگ و عباسی سکنی داشتند، به اتفاق ملک تیهال (دریایی که در جزیره آبکون (۴) سکنی دارد، متفق العهد و متفق اللفظ گردیده، به قدر پنج شش هزار نفر از جزیره مذکوره بیرون آمده، با جماعت مزبوره ملحق [شده اند] و [به] جمعی از قوافل همدرخان فرنگ، که به عنوان معامله عراق وارد کناره بندر مذکور گردیده بودند، برخورد، اموال و مواشی آن جماعت را غارت [نموده]، و بقدر [مسی] هزار تومان نقد که حساب الامردارای جهان به جهت اخراجات عصر (۴) و کارکنانی که مأمور ساختن غراب و کشتی بودند [فرستاده شده بود]، آن را نیز تصرف [کردند]، و قتل و غارت زیاد در نواحی مذکوره به وقوع انجامیده، و یوم بیوم طایفه مذکوره بیشتر جمع گشته، اراده آن دارند که با محبت خان والیاس خان بلوچ نیز شیوه یگانگی ورزند، و هرگاه در اطاعت ایشان تغافل و تکاهل ظاهر نمایند، در دفع آنها نیز کوشیده، ایلات و احشامات آنها را نیز قتل و غارت نمایند.

صاحبقران دوران، چندان اعتنایی به چاپاران نگذاشت، که دو یوم فاصله چند نفر چاپاران متعدد دیگر وارد، و شورش و طغیان آن طوایف را مجدداً به پایه سریر خلافت مصیر اقدس اعلی عرض نمودند.

فرمان دارای جهان چنان نفاذ یافت که: کاریز دوران و عقده گشای حضرت

در رساله «احوال نادرشاه» (مندرج در حدیث نادرشاهی، ص ۱۸) آمده: صفی خان بغاری از بیگلربیگی گرجستان مزول، و اتش (ظ: اسلمش) بیگ پسر محمد علی خان اسلانتخانی، که نایب ایشیک آقاسی بود، به خطاب خانی و رتبه بیگلربیگی گرجستان سرافراز گردید.

صاحبقران اماموردی خان ناظر فرخاوه، با موازی دوازده هزار کس از عساکر علی - [ایلی]، وقاری و بلوچ که در آن نواحی می‌باشند، و سه هزار نفر از رکاب ظفرانساب عازم کناره دریای محیط گردیده، سرکشان و متمدندان بلوچستان و تیهال دریایی را بنیبه بلیغ و زجر بندریغ نموده، به خاکپای مبارک عرض [نماید]، که بدهر نحو رای الهام آرا قرار گیرد، از آن قرار مرعی و مرتب دارد.

نظر به فرمان واجبالاعتان بندگان سپهرمکان، اماموردی خان بندگان داراب دربان را وداع گریه ناکی کرد، که از آن وداع بوی «هَذَا فِرَاقِیْیَیْ وَ یَسِکْ» به‌مشام حاضران می‌رسید. و با دیده گریان و سینّه بریان از خدمت صاحبقران مرخص گشته، عازم بندرات گردید. و در هنگام ورود بلوچستان، محبت‌خان با موازی شش هزار نفر ملحق به عساکر بندگان عالی گردید، و از آن حدود عازم گرمسیرات گردیدند.

اما از آن جانب، جماعت بلوچ که در کناره دریای محیط سکنی داشتند، بنای افساد و شرارت را پیشنهاد خاطر خود ساخته، و تیهال دریایی با جمعی از نیزه‌داران عرب آمده، با نظر سلطان و ملک حیان سرکردگان جماعت مذکوره ملحق گشته، همه روزه در آن حدود در تاخت و تاز گرمسیرات و بندرات افساد و شرارت به‌کار برده، خاطر خود را به آن قرار دادند، که آنچه بالقوه باشد در قتل و اسر کوتاهی و تقصیر نمایند، اما نظر سلطان و ملک حیان در بطن درخوف و رجا بودند، که می‌باید در این چند یوم عساکر از خدمت بندگان گیتی‌سازان وارد گشته، نهار از روزگار ایشان بر آورد، عاقبت از خوف و وهم آن دونفر، ملک تیهال دریایی مطلع گشته، چنان قرارداد که کوچ و کلفت جماعت مانعی (?) را در کشتی و غراب جای نداده، به سمت جزایر آبکون روانه گردانند، و خود با ده دوازده هزار سوار در آن نواحی در تاخت و تاز و غارت مسلمانان اشتغال دارند.

در این وقت جمعی از جاسوسان طایفه مذکور، که در سمت دارالقرار قندهار به‌سنوان قراولی آنجا بودند، وارد [شده]، و چگونگی حرکت اماموردی خان فرخلو را تقریر کردند، و جماعت مذکوره از شنیدن این سخن خوف عظیم در یسره ایشان ظاهر گردید، اما ملک تیهال عرب، [که] در شجاعت قریبه رستم داستان و در سخاوت مانند حاتم طایی بود، درشتی به جماعت مذکوره نمود، و گفت: هر گاه شما جرأت و جلالت نبود، بایست عنان رعیتی و اطاعت صاحبقرانی را از کف نداده، غاشیه انقیاد و فرمانبرداری او را بردوش خود کشیده، اموری چنین عظیم را متوجه نمی‌گردیدید، نه آنکه مانند زنان شیوه تنگ‌حوصلگی را شعار خود ساخته، هنوز اثری از علامات لشکر قزلباش ظاهر نگشته، اراده فرار بر خود قرار داده‌اید!

میرحیان، که در پیش سفید آن طایفه بود، گفت: ما را خوفی مطلقاً از سپاه قزلباش به‌خاطر راه نیافته، اندیشه و هراس ما از بی‌اتفاقی سپاه شماست، که می‌باید در هنگام جدال و قتال راه فرار پیش گرفته، ما را نیز غارت نموده، به سمتی بیرون روند!

ملک تیهال گفت: این خیالی است بسیار غلط، که به‌خاطر شما خطور کرده. در حال کلام الهی را در پیش گذاشته، با جمیع سرکردگان و سرخیلان خود قسم یاد نمود

ک- مادام الحیات از برادری و یگانگی شما معایرت و مبیاحت نجسته، شیوه اتحاد مرعی داریم. طوایف بلوچ نیز به نحو مذکور قسم یاد نمودند، و خاطر جمعی کامل حاصل گردید.

اولا کوچ و کلفت طوایف بلوچ را در کشتی و غراب جا داده، بجانب جزایر خود روانه گردانیدند. و کشتی دیگر در کنار دریاى محیط آماده و مهیا ساختند. که هر گاه شکست به جانب ایشان اتفاق افتد، خود را به کشتی رسانده، به سمت شتایند. و چنان قرار دادند که نظر سلطان و ملک تیهال دریایی موازی دوازده هزار نفر از نامداران آنجایی را برداشته، در عرض راه با اماموردی خان [جنگ] نموده، هر گاه فایق آیند فهورالمراد، و هر گاه مقدمه نحو دیگر شود، خود را به کشتی رسانیده، به سمت جزایر خواهیم رفت.

و به همین اراده، ملک حیان و میر حمزه و میر شاه، که ریش سفیدان طوایف بودند، در آن حدود توقف [نموده]، و نظر سلطان و ملک تیهال با عساکر خود عازم سر راه اماموردی خان گردیدند.

چون به قدر سه منزل راه را طی نمودند، در آن وقت قراولان به سمع نظر سلطان و ملک تیهال رسانیدند، که علامات سیاه قزلباش ظاهر گردید. ملک تیهال که از جمله کاریبان روزگار بود، قبل از ورود آن طوایف، خود را به کنار دریا رود عظیمی که سمت شمالی آن متصل به جبال قوی بنیاد بود گرفته، و در صف آرای سیاه خود مشغول بود، و مستعد محاربه گردید.

از آن جانب، قراولان اردوی کیوان شکوه به سمع اماموردی خان رسانیدند، که علامات سیاه یگانه ظاهر گردیده، حسب الامر مقرر گردید که چند نفر از نامداران رستم توأمان رفته، زبانی از آن طایفه گرفته، معاودت کردند. چون از چگونگی احوالات مخالف مطلع گردید، میمنه و میسر و قلب و جناح و ساقه و کمینگاه را آراسته ساخته، به هیئت اجتماعی حمله بدان گروه قیامت شکوه کردند. لسنوده

دلیران ایران، همه سر بسر کشیدند صفها بر یکدیگر	زهر دو طرف صف بیاراستند	همه نیزه دار و همه تیغ زن	همه شیر گیر و همه صفت شکن
نهاده قدم را در آن کارزار	مثال پلنگی که گیرد شکار	ز جوش و خروش یلان درم	شده منجمد چرخ و گردون بهم
ز بس غلغله شد در آن کارزار	که گویا شده معشری آشکار	زهر سو دلیران بهم تاختند	سرو تن ز یکدیگر انداختند
پدیدار شد اندر آن کارزار	ز کشته جبال و ز خون لاله زار	قصه، دلیران کارزار و مجاهدان دیندار از یمن و سار حمله بدان گروه تباہ	روزگار بردند.

اما آن جماعت اشرار یک طرف خود را به جبال و آن رود داده، تفنگچیان قدر انداز در پشت سنگر نشسته، به انداختن تفنگ مرگ آهنگ اشتغال داشته، از هر طرف

که عاقر فیروزمآثر حمله می‌کردند، به‌ضرب تیرتفنگ جمعی را مجروح و زخم‌دار ساخته [که] از عرصه کارزار [روی] برمی‌گردانیدند. و به همین رویه قیامین مجادله در نهایت شدت تا وقت غروب آفتاب به وقوع انجامید.

عاقبت الامر، درد بردل اماموردی‌خان مستولی گشته، بیکدفعه با موازی سه‌هزار نفر از عاقر خراسانی از سمت میمنه حمله کردند، و از تیرتفنگ آن طایفه بیدرتنگ اندیشه نکرده، داخل صف اول آن سپاه گردیدند. و از سمت دیگر محبت‌خان بلوچ با عاقر خود نیز به‌میره حمله آورده، بازار گیرودار در آن عرصه کارزار گرمی تمام پیدا کرده، و سرهای نامداران از ضرب تیغ بران چون گوی در عرصه میدان به‌جولان درآمده، و از بسیاری تیرتفنگ و ناوک، بدن نامداران و تن مرکبان چون لاله حمرا گردیده، هنگامه‌ای عجیب و مرمک‌ای غریب رخ نمود، که گویا صور محشر دمیده، و فرغ اکبر ظاهر گردیده.

اما در هنگامه گیرودار تیهال دریایی از طرفین سرراه عاقر منصور را گرفته، به‌طن نیزه جانستان دمار از روزگار نامداران برآورده، کارزاری نمود که اگرستم داستان و سام نریمان زنده بودندی، زبان به تحسین رزمی اینچنین گشودندی، و هرچند از طرفین دلیران قزلباش از روی سعی و جهد تلاش می‌کردند، سوای زخم گلوله‌تفنگ و تیر خدنگ بر گلبن بدن ایشان چیزی عاید نمی‌گردید. و هنگامه قتال تا غروب آفتاب بدین متوال در گذر بود که اماموردی‌خان غازیان را تحریص به‌جنگ و جدال کرده، می‌گفت: مردانه‌وار بکوشید، یا جامه زنان بیوشید!

غازیان شیرشکار، مجدداً حمله‌ای دلیرانه کرده، صفا اول آن جماعت را درهم شکسته، به‌صف دوم ملحق گردانیدند. جماعت اشرا بعضی از رود گذشته، و برخی در کنار رود بدستیاری دورانداز پاداری کرده ایستادند. و از اطراف شکست به‌جماعت مزبوره رخ داده، فرار برقرار نمودند.

در این وقت باز بلندپرواز آفتاب از فراز فلک چهارم پرواز کرده، عالم نورانی را لباس ظلمت پوشانیده بود، که آن دوسپاه کینه‌خواه رو از کارزار بر گردانیده، قسم در آرامگاه خود نهادند. اما از آن جانب تیهال عرب و نظر سلطان بلوچ چندان توقف کردند، که سپاه قزلباش در آرامگاه خود قرار یافتند. و در آن نیمه شب‌پیاده و سواره خود را برداشته، قرار بر فرار دادند، وارد کنار دریای محیط گردیدند، در ساعت خود را به‌کشتی رسانده، داخل کشتی شده، به سمت جزایر آبکون و نیستان گریختند.

و چون آفتاب جهانتاب طالع گشته، جهان تیرگی خورا مبدل به‌نور گردانید، اماموردی‌خان سر از خواب غفلت و [سهل] انگاری برداشته، چند نفر قراول روانه گردانید که خیر مجادله طایفه مذکوره را بیاورند. در این وقت قراولان کنار اردو به‌سمع او رسانیدند که جماعت مزبوره فرار نموده‌اند. سردار معظم‌الیه افسوس بسیار خورده باسپاه کینه‌خواه در فضای آن گروه پر جفا عازم گردید. در محلی که وارد کنار دریا گردید جماعت مذکوره یک یوم قبل رفته بودند.

سردار مشارالیه چندیومی در آن حدود توقف، و ارقامات بنواحی گرمسیرات ولار و بندرات قلمی فرمود که غازیان و ملازمان که در آن نواحی می‌باشند، همگی وارد حضور سردار و الاhtar گردیده، با سرکردگان و سرخیلان آن نواحی چنان‌کنگاش کردند، که از کنار بندرعباسی در کشتی و غراب نشسته، بر سر جماعت مذکوره رفته، دمار از روزگار ایشان برآورند.

اولا مقرر فرمود که موازی بیست عراده توپ دوردم از نواحی لار آورده، در کشتی جای دهند. و موازی چهارده هزار نفر از نامداران آنجایی را در چهار کشتی قرار داده، بادبانان را فرمود که کشتیها را به راه انداخته، عازم جزایر آپکون و نیستان گردیدند.

اما از آن جانب، تیهال عرب و نظر سلطان و ملک حیان و سایر سرکردگان اعراب و بلوچ، هنگام ورود به جزایر مذکور قراردادند که هر گاه چندان توقف نماییم، که اماموردی‌خان سردار بدین صوب بیاید، هر گاه قدم در جزایر نگذارد، عموم سکنه این نواحی را اسیر و قتل خواهد نمود. اولی آن است که توپ و خمپاره خود را در کشتیها قرار داده سر راه ایشان را در کنار دریا بگیریم و نگذاریم که قدم در خشکان گذارند. همگی قبول این معنی نموده آن گروه بدشکوه در کشتیها نشسته عازم سر راه عساکر منصوره گردیدند.

واز این جانب نیز اماموردی‌خان در دریا نشسته، در عرض راه آن دوسپاه کینه‌خواه بهم برخوردند. و از طرفین لشکر کشتیها را افکندند، به انداختن توپ اشتغال ورزیدند. چون قیامین چند دفعه توپ انداخته شد، ناگهان از تقدیرات فلکی توبی از کشتی اماموردی‌خان آمد، بر تیر میان کشتی نظر سلطان بلوچ رسیده، آن کشتی درهم شکسته، به قدر چهار هزار نفر بلوچ که در آن کشتی بودند، به دریا غرق گشته، طعمه ماهی و نهنگ دریا گردیدند. چون عساکر قزلباش چنان دیدند، غلغله از زمین تا برج هفتمین رسانیدند. اما تیهال و ملک حیان، که هر یک را کشتیهای علیحده بود، مردم زورقچی بسیار و آب بازان بیشتر به دریا افکندند. به قدر دوهزار کسری را از آب بیرون آورده، ملحق به کشتیهای خود نمودند.

اما از این جانب پیاپی توپ بسیار آتش می‌دادند، که کار به ملک تیهال تنگ گشته بود. و اماموردی‌خان مردم توپچیان را تحریک به آتش دادن می‌کرد. که ناگاه از قضایای فلکی و تقدیرات لم‌یزلی، توپچیان ندانسته دو گلوله و دو کیسه باروت بر بالای هم افکندند، توپ را آتش دادند، که آن توپ درهم دریده به قدر يك من گوشت از سرین اماموردی‌خان ربهوده و استخوان را درهم شکسته به غایت مجروح و مکسور و محروق گردید، و به قدر ده بیست نفر دیگر را به قتل رسانید.

سرکردگان اماموردی‌خان را به گوشه‌ای کشیدند. رمعی در آن یافتند. آن‌خان و الاشان گفت: نحوی نمایید که بنای اصلاح گذاشته شود، و مخالف چگونگی را اطلاع یابید، که همگی شمارا در این غرقاب بحر فنا [گرفتار] خواهند گردانید.

در این وقت، تیهال عرب را سپاهیگری به خاطر رسیده، چند نفر از کدخدایان را

در زورقی قرار داده و ملتس آن گشته، که شیرزاد [را] که ولد ارشد اوست روانه خدمت سردار نماید، مشروط به آنکه عساکر منموره مراجعت به کناره بندرعباسی نمایند، بعد از عهد و میثاق وارد حضور سردار و الائتبار گردد. و نظر سلطان بلوچ، که بنای فساد و شرارت را پیشنهاد خاطر خود کرده بود، گرفتار سخط و غضب الهی گردیده، غرقاب دریای محیط گردید، و باقی این مردم از جمله هواخواهان و دولت طلبان صاحبقرانی خواهیم بود.

کدخدایان مذکور وارد کناره کشتی گردیدند. سرکردگان به خدمت سردار معظم‌الیه عرض [نمودند]. و محمدعلی بیگ سرورلو، که آن سرکرده معتبر افشار بود، به اهل کشتی مقدمات اماموردی‌خان را قدغن فرمود، و با اماموردی‌خان چنان قرارداد که محمدعلی‌خان در جای اماموردی‌خان نشسته، جواب و سؤال نماید.

بعد از ورود کدخدایان، و التماس ملک تیهال عرب، چگونگی او را محمدعلی‌خان قبول نمود، و قسم به کلام الهی یاد نمودند که محاذله فیما بین واقع نگردد. بعد از رفتن کدخدایان، ملک تیهال شیرزاد فرزند خود را و ملک حیان و میر هزاره و جمعی دیگر [را]، که به قدر چهارده نفر می‌شدند، روانه خدمت سردار معظم‌الیه گردانیدند. و در هنگام ورود شیرزاد اماموردی‌خان دنیای فانی را وداع نموده، سفر آخرت پیش گرفت. لمسوده

افسوس که این چرخ نگرید به کام نه در دل مؤمن و نه اندر دل تام شاهان و سلاطین جهان در گذرند بیچاره. منم به عشوه آن شده خام اما محمدعلی بیگ افشار در کمال استقلال بسر می‌برد، و نحوی ننمود که احدی بر حقیقت احوال اطلاع حاصل نماید. و آن شب را در آنجا بسر برده، روز دیگر مراجعت به کناره بندرات نمودند. و ملک تیهال نیز غنیمت شمرده، رجوع به جزایر لیستان نموده، پیشکشی و ارمانن سیار مهیا ساخته، در زورقی جا داده، با سی‌چهل نفر از کدخدایان خود عازم خدمت سردار کثیرالاعتدال گردید.

اما از این جانب محمدعلی‌خان از کشتی بیرون آمده، جمیع سرکردگان و سرخیلان گرمسیرات و بندرات را احضار کرده، چگونگی متوفی شدن اماموردی‌خان را تقریر نمود. همگی سرکردگان برای آن مدبر دوران متأسف و غمگین و ملول و حزین گردیدند، و جسد او را در تابوتی نهاده، روانه کر بلائی معلی نمودند، که برده در صحن مقلم حضرت اباعبدالله‌الحسین دفن نمایند. جمیع سرکردگان و محبت‌خان، محمدعلی بیگ را بسرکردگی خود قبول نموده، عریضه‌ای در این خصوص به دربار عظمت مدار خاقان جهان نوشته، به صحابت دوتنر چاچار روانه نمودند.

اما از آن جانب، ملک تیهال با تحف و هدایا از کشتی بیرون آمده، وارد حضور سردار عظیم‌الاعتدال گردید. محمدعلی بیگ لوازم مراعات و محبت را بهجا آورده، مقدمات اماموردی‌خان را به او تقریر نمود. ملک تیهال بر تدبیرات ایشان آفرین گفته، [اظهار] نمود که دانسته و آگاه باشید که مادام الحیات یا ایل و قبایل خود از جمله اخلاص کیشان و هواخواهان درگاه صاحبقران خواهیم بود.

و مدت دو ماه در کنار همان دریا بسر بردند. و در هر جا و هر مکان که احدی اراده سرکشی و باغیگری در خاطر آورده بود. محمدعلی بیگ در تنبیه آن کوشیده. مجدداً به اطاعت و انقیاد بندگان صاحبقرانی در آورد.

و در این وقت. چند نفر چایار از درگاه جهان پناه وارد. و رقم قضایم به جهت ملک تیهال در خصوص حکومت بحرین. که به مومنی‌الیه تفویض فرموده بود. صادر گشته. که به خدمات آن دیار سرفراز و ممتاز بوده باشد. و شیرزاد ولد خود را بسا موازی یک هزار و پانصد نفر روائه درگاه جهان پناه نماید. که آمده در جلال آباد توقف نماید. که به هر نحو رای الهام آرا قرار گیرد. از آن قرار معمول و مرعی دارد.

چون تیهال عرب از مضمون رقم قدر توأم و نوازشات شاهنشاهی اطلاع حاصل نمود. سجدات شکر الهی را بهجا آورده. به نحوی شادمان و فرحناک گردید که نزدیک به آن رسید که مرگ شادی او را دریابد و ساعت به ساعت از جای خود برخاسته سر خود را در قدم محمدعلی بیگ گذاشته شکر احسان او را می نمود.

و رقم سرداری و صاحب اختیاری ولایت بندرات نیز به جهت محمدعلی بیگ صادر گشته بود. که باید با موازی بیوازه هزار نفر همه اوقات در آن نواحی به امر استحقاقی بسر برده. هر جا سرکشی و متمردی بوده باشد. در تنبیه آن کوشیده. زجر بلیغ و تنبیه بیدریغ نماید.

و در طی فرمان قضا جریان مقرر شده بود. که هرگاه مبلغ سی هزار تومان تحویلی را. که سابق بر این عرض کرده بودند که نظر سلطان بلوچ تاراج کرده و تصرف نموده بود. هرگاه از وجه مذکور چیزی به وصول نیاید. رقم علیحده به حکام و ضابطین فارس ورشت و لاهیجان و مازندران مقرر شود. که وجه نقدی انقاد آن حدود نمایند. که به مصارف مذکوره برسانند. چون محمدعلی بیگ به مضمون رقم شفقت آمیز مطلع گردید. کوس بشارت و خوشدلی را به نوازش در آورده. به خانی ملقب گردید.

اما چون ملک تیهال. از مضمون رقمی که در باب وجود و عدم وجه مذکور صادر گشته بود مطلع گردید. ملک حیان و میر هزاره و سایر سرکردگانی [را] که وجه مزبور را تصرف نموده بودند احضار کرده. همگی اقرار نمودند که: از وجه خزانه عامره. که به جهت ساختن گمی و غراب مقرر گردیده بود. [فقط] به قدر هشت هزار تومان [را] که در بندر صورت تحویل عبدالرحمن بیگ و کمال الدین بیگ گرمسیری بود تصرف کرده. قدری را به مصارف [رسانیده] و تسه دیگر را خود دارند. عبدالرحمن بیگ و کمال الدین بیگ [اظهار] می نمودند که مبلغ هشت هزار تومان [دیگر] را [هم] تصرف کرده اند.

سردار معظم‌الیه. عمله و کارکنان ایشان را به حضور خواسته. به ضرب چوب و شکنجه به گردن ایشان گذاشت. که هشت هزار تومان را عبدالرحمن بیگ و کمال الدین بیگ در کنار بندر صورت در باغ طاوس جمشیدی در دخمه مهران پیشدادی مدفون نموده اند. دردم آن دو نفر [را که] تحویلدار و صاحب اختیار بندر مذکور بودند محبوس. و چند نفر دیگر محصلان غلاظ و شداد تعیین فرمود که رفته. به نهجی که

جماعت مذکوره مقرر کرده بودند، وجه مذکور را در بار استران بقر رفتار کرده، به حضور سردار حاضر گردانیدند.

و ذوالفقاریک اصفهانی و احمدیگ کوهکیلویه‌ای، که در بندر کنگ ضابط و صاحب‌اختیار بودند، و مبلغ چهارده هزار تومان دیگر تحویل آن دوتنر بود، آنها نیز می‌گفتند که به قدر شش هزار تومان که در قصبه تران بود، نظر سلطان تصرف کرده، و جماعت بلوچ منکر آن سخن بودند و عرض کردند که در هنگام تصرف آن طایفه به قدر هفتصد و پنجاه تومان زر نقد از خانه کوتوال، به تصرف نظر سلطان درآمد، که بر سر غازیان بلوچ قسمت نمودند.

حسب الامر سردار معظم‌الیه آن دوتنر ضابط را نیز در چوب و شکنجه انداختند، آنها نیز عرض کردند که ما خلاف گفته‌ایم، وجه مذکور را تمام و کمال تسلیم بر کار نمودند.

و ملک تیهال و ملک حیجان از خدمت بندگان سردار و الایثار مرخص [شده]، و در عرض ده‌یوم [تمه] مبلغ مزبور را جمع کرده، حاضر نمودند.

و محمدعلی خان سردار را اراده آن بود، که چگونگی خدمات ملک تیهال، و تقلب ضابطان، و تحت تصرف درآمدن وجه مذکور را، بعدگاه جهان‌پناه عرض نماید. امسا چون رقم مطاع آفتاب شعاع [صادر شده بود]، بر خصوص اینکه چون بندگان همایون، قلم در مملکت هندوستان گذاشته‌ایم، هر گاه عرایض و مطالبی داشته باشند، به ارض فیض مدار به خدمت فرزند کامگار رضاقلی میرزا قلمی نمایند، که چون صاحب اختیار و فرمانفرمای ممالک ایران است، به هر نحو که فرماید چنان نمایند، نظر به فرمان واجب الاذعان بندگان گیتی‌ستان، سردار مذکور عرایضی [مشمول] بر چگونگی اخبارات و سوانحات مذکوره را قلمی و انقاد درگاه نواب جهانبانی گردانید.

حسب الامر، شاهزاده کامگار بر قتل مباشرین و ضابطین و عمال مجوسین، که تقلب و تصرف در چنان خزانه نموده بودند، فرمان داد، و از وجهی که ملک تیهال و میرحیجان داده بودند، مبلغ یکهزار تومان آن را به انعام ملک تیهال مقرر فرمود. و چند نفر کاربین از نواحی خراسان ورشت و لاهیجان مأمور به آن امر عظیم گشتند. برونق فرمان به مجرد ورود ارقام، اموال چند نفری که امر و مقرر گردیده بود ضبط [شد] و مجوسین مذکور را به قتل آوردند. و ملک تیهال یکهزار تومان را اخذ، و عازم بحرین گردید، و در آن حدود به حکومت آن دیار سرافراز می‌بود.

و محمدعلی خان، نظر به فرمان واجب‌الاذعان در قشلاق و بیلاق آن ولایت به امر استحفاظی مشغول می‌بود. و از ضابطه نسق و نظام آن خان و الاشان، جمیع سکنه بندرات در مهد امن و امان آسوده حال و مرفه‌الاحوال اوقات می‌گذرانیدند.

۱۳۱

رایت افراشتن صاحبقران دوران به صوب تسخیر دارالسلطنه لاهور
و به تصرف در آوردن آن دیار

لمسوده:

باز ز نو طرح کنم داستان	قصه شاهنش گیتی ستان
باز چو خورشید جهان سرکشید	عرصه گیتی همه در زر کشید
شعله پرتو آن در جهان	باز فکند بر سر هندوستان
حکم چنان شد به سیاه کرام	جمله بیندند کمر ز انتقام
تا که زشمیر جهانوز خویش	سینه هندوی کند ریش ریش
از دلشان زنگ زدایم به زور	بر سر ایشان بکنم من فتور
بتکده و سومعماش را خراب	مرد و زنش را بکنم دل کیاب
از سخن شاه بلند اقتدار	چرخ و فلک شد به جهان بیقرار
لشکر منصور شدند شادمان	آن خبر غارت هندوستان
جمله بیستند کمر بهر کین	تا کجا بیارند جهان در نگیں
رایت بیضا همه افراشتند	تخم ستم بر دل هند کاشتند
جوش و خروشی به جان شد پدید	چهره خورشید بشد ناپدید
از اثر سم ستوران جنگ	زهره فرو ریخت ز گردون جنگ
لشکر مشرق چو بشد سربلند	ظلمت شب بر سر هندو فکند
نادر ایران چو بلند آفتاب	کرد به گردون و فلک این خطاب:
نوبت دور تو گذشت دور ماست	لطف خدا شامل احوال ماست
من به کمیت فلکم پایدار	نادر عسرم چو بر این روزگار
چرخ فلک از سخن تاجدار	کرد تبسم چو گل نوبهار
گفت هزاران چو تو نادر پدید	گفت و بکردم همه را ناپدید
نگذرد از عمر تو هم اندکی	خواهی بودن تو از ایشان یکی
ساقی گلچهره در این روزگار	ساعتی از شاه جهان گوش دار

چون پادشاه سکندر سریر و آن خسرو عالمگیر امیراصلان خان را به نواحی
آذربایجان و محمدعلی خان را به نواحی بندرات مأمور گردانید و خاطر جمعی کامل
حاصل نمود. و بلده طلیه پشاور را به عهد و اهتمام نواب ناصرخان مقرر داشت. به
قدر دوهزار نفر از نامداران ایرانی را نیز در آنجا گذاشته. با سپاه ستاره چشم آن پادشاه
عرب و عجم به عنوان تسخیر مملکت هندوستان عنان عزیمت به صوب دارالملك لاهور
منتهل فرمود.

و در عرض راه در هر منزلی از منازل که ایلات و احشامات و رعایا و ویرایا سکنی داشتند، هریک از راه راستی و درستی وارد اردوی کیوان شکوه گردیده، به شرف خاکبوسی مشرف می‌شدند، مورد نوازشات از حد افرون گردیده، در مهاده امن و امان آسوده و غنوده می‌بودند. و هر کدام که عسیان و مخالفت و طغیان می‌ورزیدند، به ضرب شمشیر آبدار صاعقه کردار عساکر فیروز مآثر در معرض قتل و اسر درمی‌آمدند.

و در هنگام تحریک رایات ظفر علامات، چند نفر از سرکردگان و سرخیلان هندوستانی را روانهٔ بلدهٔ ملتان بنزد حاکم آنجا نموده، و رقم قدر توأم بدخان ملتان نوشتند، درخصوص اینکه به‌امر حکومت آن‌دیار برقرار بوده، فرزند ارشد خود را بنا موازی دوازده هزار نفر از ملازمان ملتان روانهٔ بلدهٔ طیبهٔ لاهور نماید که به شرف سبیل بوسی حضرت صاحبقرانی مشرف گردد، و هر گاه در آمدن تکامل و سهل‌انگاری نماید، مستعد غضب و سطوت صاحبقرانی بوده باشد، که بعد از تسخیر ولایت لاهور فوجی از غازیان را روانهٔ آن دیار خواهیم نمود، که گوشمالی درستی بدان‌خان معلی‌شان داده، تا دوران قیامت قصهٔ آیندگان گردد.

چاپاران و سرکردگان مذکور را با یک دست خلعت فاخر پادشاهانه و یک‌راس اسب با یراق زرین ارسال بلدهٔ ملتان داشت، و خود با سپاه گردون چشم وارد سه منزلی لاهور گردید، که در این وقت به‌سمع همایون رسانیدند که زکریاخان حاکم لاهور بنا موازی هشتاد هزار نفر در کنارهٔ رود مستعد محاربه و قتال گردیده، و چنان با سپاه خود قرار داده که چون رود مذکور عمیق است و بدون سبیل و گمی و زورق عبور نمودن سپاه قزلباش بدان صوب متعذر است، در یک دو مکان که محل گذرگاه سپاه فیروز دستگاه است، به‌قدر ده هزار نفر توپچی و تفنگچی گذاشته‌اند، که هر گاه احدی ارادهٔ عبور نماید، به‌انداختن توپ و تفنگ منع نمایند.

و در آن هنگام [که] ورود موکب فیروز کوکب به‌نواحی پیشاور نزدیک رسید، زکریاخان چند نفر چاپار روانهٔ درگاه جهان پناه محمد پادشاه فرمانفرمای ممالک هندوستان کرده، استدعای کمک و اعانت نموده بود، که حسب‌الفرمان سلالهٔ دودمان گورکانی به‌عهده و اهتمام محبت‌خان راجپوت که در نواحی اگره سردار و فرمانروا بود، مقرر گردید که با موازی چهل هزار نفر به‌عنوان ایلغار عازم دیار لاهور و ملحق به‌عساکر زکریاخان گردند، که در دفع عساکر نادریه بکوشند. و محبت‌خان نظر به فرمودهٔ بندگان عظیم‌الشان تدارک عساکر مذکوره را دیده عازم لاهور گردید، که در این وقت چند نفر جاسوس که از اطراف و بلوکات آن دیار مقرر گردیده بود که به‌فراولی اشتغال ورزند، وارد، و به‌سمع همایون رسانیدند که محبت‌خان سردار اگره باجمعی از عساکر راجپوت، یوم دیگر ملحق به‌عساکر زکریاخان خواهند گردید.

چون دارای زمان از آمدن عساکر هندوستان مطلع گردید، حسب‌الامر چنان نفاذ یافت که حاجی‌خان کرد حمزه کائلو، موازی چهارده هزار نفر از ملازمان خراسانی تحت خود را برداشته، در دفع آن طایفه اشتغال ورزد، و نگذارد که ملحق به‌زکریاخان گردند، و نظر به فرمودهٔ حضرت صاحبقران حاجی‌خان کرد و عساکر مقرر عازم

سراء عساکر راجپوت گردیدند. چون به قدر هشت میل راه را طی کردند، چند نفر قراول که حسب الامر سردار معظم‌الیه مأمور به آوردن خبر آن جماعت اشرار تعیین شده بودند، در این وقت به سمع آن رسانیدند، که علامات سپاه مذکور اینک ظاهر گردید.

چون حاجی خان مردی بود فهیم و سپاهی، و از رویه لشکرکشی و قوف تمام داشت، با سه چهار نفر از نامداران رستم توأمان ایلغارکنان دوسه میل راه طی کردند، و بر بالای پشته‌ای برآمده، نظاره سپاه نمودند، و استنباط چهل هزار نفر کردند که می‌رسید. ناخود ادبیته آن می‌نمود که هرگاه در مقابل آن سپاه کینه‌خواه آمده، صف‌آرایی نماید، محاربه و مجادله به طول انجامیده، از سپاه موافق جمعی قتل و مجروح و زخم‌دار گردند. اولی و انسب آن است که دام دیگر در این رهگذر قرارداد، شاید به سهولت کار این سپاه را به تمام رسانم.

فی‌الغور به سرعت هرچه تمامتر مراجعت کرد. در آن نزدیکی درمای بود، چون خانه زندانیان تاریک، و هرگاه سی‌هزار نفر در آن مخفی گشتندی، احدی بر آن مطلع نگردیدی. موازی یازده هزار نفر را در آن دره و اطراف آن پشته در کمین گذاشت، و خود موازی یک‌هزار نفر از نامداران [را] برداشته، سراء سپاه راجپوت را گرفته، مستعد قتال گردید.

از آن جانب قراولان محبت‌خان به سمع آن رسانیدند که چنین لشکری در سراء بهم رسیده، و معلوم نیست که دوست باشد یا دشمن. در آن چند نفر از مغول ایرانی [را] که در خدمت او می‌بودند، روانه فرمودند که از چگونگی این لشکر اطلاع حاصل نمایند. چون به نزدیک سپاه حاجی خان رسیدند، سؤال نمودند که: شما چه کسانید، و به چه امر سراء را گرفته‌اید؟

جواب دادند که: ما از لشکر صاحبقران دورانیم. آمده‌ایم که در این مکان سراء محبت‌خان را گرفته، بدان مجادله کرده، او را زنده به درگاه گیتی‌ستان بریم. غازیان مذکور مراجعت کرده، چگونگی تقریرات آن طایفه را قرع سمع محبت‌خان نمودند. از شنیدن این مقال دود ناخوش از روزه دماغ آن زبانه کشیده. فرمان داد که بیکدفعه موازی بیست‌هزار نفر راجپوت دست به شمشیر حمله بدان سپاه نصرت دستگاه نمودند.

و از این جانب حاجی خان با آن یک‌هزار نفر سر راه آن سپاه را گرفته، به قدر یک ساعت نجومی به نحوی مجادله نمود، که صدای آفرین و احسن از دوست و دشمن ظاهر گردید. و هر دم و هر ساعت سپاه مخالف زیادتی کرده، فوج فوج و گروه گروه می‌رسیدند، و حاجی خان نیز جنگ‌کنان برقفا می‌رفت. چون به نواحی کمینگاه رسید، بیکدفعه جلوریز فرار برقرار اختیار نمود، سپاه راجپوت را به قدر دو میل راه در آن بیابان از عقب خود تنگ ساخته می‌رفتند، که بیکدفعه از دو طرف آن سپاه یازده هزار کس نامدار جرار شیرشکار دست به شمشیر بیرون آمده، حمله بدان گروه بدشکوه نمودند. و از طرفین کمیت و سمند تیزرو را در آن رستخیز به جست و خیز درآوردند.

دفع خار خار تعلقات جهان بی‌ثبات را به‌ناخن مردی و مردانگی نموده، قدم در معرکه کارزار، مطالب نصرت از حضرت پروردگار، نهادند آنگاه تیغ و سنان کین بریکدیگر نهاده، بنای حرب بپا ساختند و صیت جرات و جلالت در عرصه کیتی انداختند.

و گویا سنان جانستان در آن روز قیامت نشان شعله‌ای بود از غضب باری، و شراره‌ای از نیران سلطوت قهاری، تیغ و خنجر در آن روز چون محشر بر فرق یکدیگر می‌نهادند، و تیر مرگ تاثیر چون ناوک غمزه خوبان کشیر پیاپی بریکدیگر می‌دوختند، و به‌آتش تفنگ مرگ آهنگ دل و جگر خصم می‌سوختند. از وقوع این حال، تفسیر این مقال کما قال الله سبحانه «کل شیء هالك الا وجهه» ظاهر و هویدا گردید.

القصه، عساکر فیروز مآثر قزلباش در آن روز رستخیز چنان شورش و ستیز با آن طایفه ناچیز نمودند، که طایفه راجبوت نه‌یاری ستیز و نه‌تاب گریز داشتند. هرگاه از پیش فرار می‌نمودند، گرفتار به‌ضرب صمصام خون‌آشام می‌گشتند، و هرگاه از عقب راه گریز پیش می‌گرفتند به‌طمن نیزه نامداران بدوسوار در آن معرکه کارزار گرفتار می‌آمدند. و چون حاجی‌خان طایفه مذکور را به‌قدر یک میل راه از کمینگاه جدا ساخت، صدای شورش و غلغله عساکری که در کمین بودند گوشرد آن گردید، آن نیز با یکهزار نفر مراجعت کرده، در هر قدم چابکسواری و در هرین‌خار نامداری یرخاک هلاک می‌افکنند.

چون طایفه راجبوت خود را غرق گرداب بلا ملاحظه نمودند، سعی از حدفزون و جهد از اندازه بیرون نمودند، که خود را به‌گوشه‌ای برون برند، که در این هنگام محبت‌خان درپای علم خود به‌استقلال تمام می‌آمد، که ناگاه اجنود شکست خورده خود را به‌نظر درآورد که همگی خان مشارالیه را فتن گویان و «بتی‌حی» و «لن‌ترانی» گفته، راه فرار پیش نهاده‌اند، از هر که تفتیش می‌کرد که چه واقع شده، که فرار می‌نمائید؟ می‌گفتند: پانصد هزار مرد ایرانی از قفای این پشته بیرون آمده، احدی را زده نگذاشتند و الحال نوبت به‌تو نیز خواهد رسید. و «رام، رام» گویان فرار می‌کردند.

چون سپاه شکست خورده خود را برحالتی چنان دید، طاقت نیاورده با موازی سه‌هزار نفر از ملازمان خاص خود، که در دور آن مجتمع بودند، بر فراز پشته‌ای ریگ برآمده نظاره خود می‌نمود. که ناگاه چشم آن بر عساکر نصرت‌مآثر قزلباش افتاد، که در دشت و بیابان چون شیر غران در آن عرصه میدان با برق شمشیر بران و نیزه جانستان نمایان، واز خون دلیران آن کوه و بیابان به‌رنگ ارغوان، و چون دجله و عمان انهار روان است.

چون محبت‌خان احوال را چنان مشاهده نمود، اراده آن نمود که جلوریز به‌اعانت سپاه خود از آن پشته چون سیل روان گردد، که غلامان او به‌عرض رسانیدند که مصلحت در رفتن به‌جانب سپاه خود نیست، چرا که تا چشم کار می‌کند، به‌غیر از عساکر قزلباش دیگری نمی‌بینیم. محبت‌خان را برداشته، روانه سمت [شاه] جهان‌آباد گردیدند. اما سپاه قزلباش آن طایفه را تعاقب نموده، وارد منزل ایشان گشته، احوال و